

فصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره سی و ششم، بهار ۱۳۹۴: ۱-۳۴

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۰۶/۳۱

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۷/۲۷

گزارش باستان‌شناختی اسطوره کیومرث به روایت شاهنامه

* حسن شاهی‌پور

** عبدالله واثق عباسی

*** محمود حسن‌آبادی

چکیده

اسطوره‌شناسان، رویکردهای گوناگونی به اسطوره داشته‌اند. رویکرد باستان‌شناختی به اسطوره بی‌سابقه است. اگر در گذشته کسانی مانند اوهمریست‌ها تلاش می‌کرده‌اند تا از راه قداست‌زدایی، خدایان اسطوره‌ای را تا حد شخصیت‌هایی زمینی فرو بکاهند، این کار آنها هیچ میانه‌ای با دانش باستان‌شناسی که دانش جدیدی است نداشته و با آنچه در این پژوهش دنبال شده نیز اختلاف ژرف دارد. این تحقیق در پی آن بوده تا اسطوره کیومرث را بر مبنای مباحث دانش باستان‌شناسی گزارش کند. نتیجه شگفت‌انگیزی که به دست آمده، این است: دوره کیومرث مطابق است با دوره پارینه‌سنگی میانی و انسان کیومرثی مطابق است با انسان نئاندرتال (هوموساپین نخستین)؛ فرهنگ او، فرهنگ موسترین و مختصات آب و هوایی زمان او، مختصات آب و هوایی آخرین عصر یخبندان است. روش‌هایی که در این تحقیق به کار گرفته شده مأخوذ از باستان‌شناسی است (لایه‌نگاری و گونه‌شناسی). این تحقیق می‌تواند سرآغازی بر شناخت اسطوره‌ها از دریچه دانش باستان‌شناسی باشد.

واژه‌های کلیدی: کیومرث، شاهنامه، باستان‌شناسی اسطوره، نئاندرتال، پارینه سنگی میانی.

* نویسنده مسئول: دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه سیستان و بلوچستان

shahipoor@gmail.com

vacegh40@yahoo.com

** دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه سیستان و بلوچستان

*** استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه سیستان و بلوچستان mahmoud.hassanabadi@yahoo.com

مقدمه

باستان‌شناسی اسطوره‌آنگونه که در این تحقیق بیان می‌شود، مسبوق به سابقه نیست. هم از این‌رو، نیازمند به معرفی است. هر چند در ادامه و به هنگام تحلیل اسطوره‌گیومرث، عملاً شناخت ژرفی از آن پیدا خواهیم کرد، پیشتر ناگزیر از ذکر تمهیداتی خواهیم بود. «باستان‌شناسی^۱ [یونانی = مطالعه آغازها] یک شاخه از انسان‌شناسی است که به دنبال ثبت و توضیح پیوستگی و دگرگونی و شباهت‌ها و تفاوت‌های فرهنگ‌های انسانی است. باستان‌شناسان روی بقایای موادی کار می‌کنند که مربوط به فرهنگ‌های گذشته و حال‌اند. آنان یگانه منبع اطلاعات را درباره‌ی جوامعی که محروم از نوشتار و تاریخ بوده‌اند فراهم می‌کنند و منابع نوشتاری جوامع دارای تاریخ و حتی جوامع معاصر را تکمیل می‌کنند» (The Columbia Encyclopedia, 2015) و به بیانی ساده‌تر «باستان‌شناسی، علمی پویا و ظریف است که به گذشته‌ی بشر مربوط می‌شود و یاور تاریخ است. این علم، تاریکی‌های تاریخ را روشن و کمبودهایش را جبران و گم‌شده‌هایش را پیدا می‌کند» (معصومی، ۱۳۸۹: ۵).

اما «اسطوره، اصطلاحی کلی است و دربرگیرنده باورهای مقدس انسان در مرحله خاصی از تطورات اجتماعی که در عصر جوامع به اصطلاح ابتدایی شکل می‌گیرد و باورداشت مقدس همگان می‌گردد. اساطیر حتی در ساده‌ترین سطوح خود انباشته از روایاتی است معمولاً مقدس درباره‌ی خدایان، موجوداتی فوق بشری و وقایع شگفت‌آوری که در زمان‌هایی آغازین با کیفیاتی متفاوت از کیفیات زمان عادی ما، رخ داده و به خلق جهان و اراده‌ی آن انجامیده است یا در دوران دوردست آینده رخ خواهد داد. بدین‌گونه زمان آغازین و زمان پسین، دو عصر اساسی ویژه‌اند و نیز رخدادهای پس از مرگ و سرنوشت انسان از آن پس می‌تواند در کنار این دو مبحث اساسی اساطیری قرار گیرد» (بهار، ۱۳۹۳: ۳۷۱). اسطوره را باید داستان و سرگذشتی مینوی دانست که معمولاً اصل آن معلوم نیست و شرح عمل، عقیده، نهاد یا پدیده‌ای طبیعی است به صورت فراسویی که دست کم بخشی از آن از سنت‌ها و روایت‌ها گرفته شده و با آیین‌ها و عقاید دینی پیوندی ناگسستنی دارد (حریریان و دیگران، ۱۳۹۳: ۹۱).

1. archaeology

پیشینه مطالعات اسطوره‌شناسی

اسطوره‌ها کارکردهای گوناگونی دارند به نسبت نوع رویکردی که به آنها داشته باشیم، میزان برخورداری ما از آنها متفاوت خواهد بود. از ابتدای قرن نوزدهم به بعد مکاتب مختلفی در زمینه شناخت اسطوره پدید آمده که صورت تفصیلی آنها در کتاب پژوهشی در اساطیر ایران آمده است. مکتب قدیمی‌تر متعلق به «ماکس مولر»، زبان‌شناس و اسطوره‌شناس بزرگ آلمانی (۱۸۲۳-۱۹۰۰) و همفکران اوست که خود از تلفیق دو نظریه دیگر در دو شاخه علمی متفاوت به وجود آمده است. نظریه اول که در زمینه شناخت اساطیر بود، منشأ خدایان باستان را ستایش پدیده‌های طبیعی همچون آسمان و خورشید و زمین می‌دانست و نظریه دوم که خاستگاه زبان‌شناختی داشت، قائل به وحدت آغازین و پیش از تاریخ گروه‌های زبانی بود. «مولر و هم‌رأیان وی، از پس همه پژوهش‌ها اعلام داشتند که خدایان اقوام ابتدایی، مظهر نیروهای سماوی و فضایی (خورشید، طوفان، رعد و جز آن) و تا حدی زمینی (آب، زمین و گیاه) اند که بر سرنوشت جهان فرمان می‌رانده‌اند» (بهار، ۱۳۹۳: ۳۵۶). مکتب دیگر، اسطوره را تصویر نمادین تحقیقات نظری نجومی می‌دانست. «این دیدگاه اسطوره‌شناسی که امروز رد شده است در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم رونق داشت... از پیشگامان این نظریه هوگو وینکلر است» (همان: ۳۵۷).

مکتب‌هایی دیگر در اسطوره‌شناسی وجود دارد که از مهم‌ترین آنها مکتب اصالت ساختاری است که اسطوره را بیان نمادین ارتباط متقابلی می‌داند که به وسیله انسان میان پدیده‌های گوناگون و نیز خود انسان برقرار می‌گردد. «کلود لوی اشتروس»، پایه‌گذار این مکتب است. و نیز مکتب تقدیس اسطوره که متعلق است به «میرچا الیاده». "بنا به نظر الیاده، «اسطوره عبارت است از روایتی مقدس که به خویش‌شناسی انسان متدین شکل و بیان می‌بخشد و بدین‌روی، بعدی دینی در دریافت اسطوره‌ای وجود دارد که آن را به چیزی جز بصیرت دینی نمی‌توان تعبیر کرد» (همان: ۳۶۹).

رویکرد باستان‌شناختی به اسطوره؛ ضرورت‌ها و اقتضائات

چگونه است که هنوز آثاری از میلیون‌ها سال پیش از سنگواره‌ها گرفته تا ابزاری که انسان‌های آسترالاپیکتوس و هومو هابیلیس و... می‌ساخته‌اند، بر جای است اما از باورها و آیین‌های انسان‌های نخستین، اثری در ذهن و زبان ما برجای نمانده باشد. باید پذیرفت که اسطوره‌ها از صخره‌ها سخت‌جان‌ترند و اگر هم از زبانی به زبانی و از زمانی به زمانی و از مکانی به مکانی دیگر گردیده‌اند، ساختار اصلی خود را با فرسایشی اندک هنوز حفظ کرده‌اند و چه بسا از هر سنگ‌نوشته و تندیس و سنگواره‌ای پرمغزتر بر ما آشکار گردیده‌اند.

دانش اساطیر در شناسایی تاریخ تمدن، روشن ساختن گوشه‌های تاریک ساخت‌های اجتماعی کهن و پی بردن به طرز تفکر و اعتقادات مردمان دوران باستان بسیار مفید است. اگر تحلیل دقیق و فراگیری از اساطیر به عمل نیاید، بار سنگین مطالعه درباره تاریخ دوران کهن بر دوش باستان‌شناسی می‌افتد. دانش اساطیر می‌تواند بسیاری از نهادهای ابتدایی ادوار کهن تمدن بشری و ارتباطات اقوام را با یکدیگر مشخص سازد و به بخش مبهم باستان‌شناسی روشنی بخشد (حریریان و دیگران، ۱۳۹۳: ۹۴). یکی از کارکردهای اسطوره، حفظ تاریخ دور است؛ زیرا برخلاف ظاهر غیر طبیعی و خرافه‌گونه اسطوره، حقایقی دست‌نخورده و ناب از گذشته‌های دور در دل آن نهفته است. اسطوره‌ها بسان سیاه‌چاله‌های فضایی با مکنندگی زایدالوصف خود توانسته‌اند واقعیت‌های بزرگ و مهیب را از زمان‌ها و مکان‌های گوناگون به سوی خود بکشند و در کام خود فروبرند؛ آنگاه آنها را در قالب ساختارهایی فشرده و زیبا و زاینده و دیرمان در دسترس همگان بگذارند تا چونان جام‌هایی جادویی در دست این و آن جای گیرند و در هنگامی بایسته، جهانی از واقعیت‌ها را آشکار سازند.

در رویکرد باستان‌شناختی به اسطوره، لازم است اسطوره را بسان یک محوطه بکر باستانی ببینیم که نیازمند کاوش است تا دفینه‌های خود را بنمایاند. چنین رویکردی به اسطوره کاملاً بدیع است. تنها مکتبی که شاید بتوان گفت اندک قرابتی با آن پیدا می‌کند، اما هم در روش‌شناسی و هم در هدف نهایی با آن تفاوت اساسی دارد، مکتب

«اوهمریسم» است. ریشه‌های مکتب اوهمریسم به اندیشه‌های «اوهمر»^۱، افسانه‌نویس دربار کاساندر مقدونی در اواخر قرن چهارم پیش از میلاد بازمی‌گردد. او بر این باور بود که خدایان یونانی در اصل شاهان، پهلوانان و یا فاتحانی بوده‌اند که از راه ستایش‌های اغراق‌آمیز تا مقام خدایی بالا رفته‌اند و بر آن بود که زئوس - خدای خدایان - در حقیقت پادشاهی بوده که در کثرت درگذشته و آرامگاه و سنگ مزارش هم هنوز باید در آنجا باشد. نخستین نویسندگان مسیحیت برای خوارداشتن خدایان یونانی در برابر خدای دین مسیحیت به ترویج نظریه اوهمر پرداختند. مهم‌ترین آنها لاکتانتیوس^۲ (۲۵۰-۳۲۵)، مشاور کنستانتین - اولین امپراتور مسیحی روم - بود. این مکتب در قرون وسطی نیز رایج بود و هنوز هم با تغییراتی به حیات خود ادامه می‌دهد.

برای شناخت تمام ابعاد یک اسطوره نمی‌توان تنها متکی به یک شیوه تفسیر بود؛ کاری که اوهمریست‌ها انجام می‌دادند. «در سال ۱۹۲۴ چین‌شناس هنری هاسپرو^۳ از جمله کسانی بود که از پژوهندگان چینی به دلیل استفاده از اوهمریسم به عنوان تنها شیوه تفسیر اسطوره‌ها انتقاد کرد. شیوه‌ای که بر اساس آن، اسطوره‌ها تا حد یک ته‌مانده بی‌رنگ، آب می‌شدند تا طی آن، خدایان و پهلوانان به صورت پادشاهان خردمند و وزیران دانشمند و دیوها به صورت شاهزادگانی شورشی درآیند... در سال ۱۹۶۱ چین‌شناس، درک باد^۴ به پیروی از او در کتاب خود، «اسطوره‌های چین باستان» اشاره می‌کند به اینکه اوهمریسم در اسطوره‌شناسی چینی «یک معضل» به حساب می‌آید. او پیروان کنفوسیوس را که به صورت تاریخی در کار حفظ متون باستانی بوده‌اند، اما از دست‌کاری آنها مطابق با چارچوب‌های فکری‌شان خودداری نمی‌کرده‌اند، سرزنش می‌کند و معتقد است که اینان به زدایش عناصر متافیزیکی از این متون پرداخته‌اند و کوشیده‌اند تا آنها را با عباراتی کاملاً خردپذیر بیان کنند» (Nguyen, 2013: 3).

اسطوره، ساحت‌های گوناگونی دارد. شناخت هر ساحت در گرو روش‌شناسی ویژه آن ساحت است. چنان‌که برای شناخت ابعاد باستان‌شناختی اسطوره نیازمند بهره‌گیری از روش‌شناسی باستان‌شناختی هستیم.

1. Euhemerus
2. Lactantius
3. Henri Haspero
4. Derk Bodde

اسطوره کیومرث و باستان‌شناسی

اسطوره‌ای را که اکنون می‌خواهیم با رویکرد باستان‌شناختی بررسی کنیم، اسطوره کیومرث به روایت شاهنامه است. این اسطوره در هیچ کتاب و مقاله‌ای با نگاه باستان‌شناختی کاویده نشده است. تنها کتابی که می‌توان گفت از اسطوره کیومرث و اسطوره‌های دیگر شاهنامه و اوستا، برای شناخت باورها و دستاوردهای ایرانیان باستان بهره گرفته اما روش‌شناسی آن باستان‌شناسیک نیست، «داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی»، از استاد فریدون جنیدی است. در دو فرگرد از این کتاب، اسطوره کیومرث بازسازی شده است: فرگرد چهارم که در آن بخش‌هایی از اسطوره کیومرث به روایت بندهش و دیگر کتب اوستایی نقل شده است که نشان می‌دهد ایرانیان باستان به دگردیسی (تکامل) جانداران باور داشته‌اند. و فرگرد پنجم که در آن نویسنده سعی می‌کند با آوردن شواهدی از بندهش و شاهنامه و تصویری از یک طلسم دوره ساسانی ثابت کند که کیومرث موجودی بوده است بین جانور و انسان و هنگام او که «زمان دراز دگردیسی جانوران تا مردم را در برمی‌گیرد، با سرمای سخت همراه بوده است. این سرما، سرمای دراز‌آهنگ پیشین است که هزار هزار سال به درازا کشیده و یک‌صد هزار سال پیش به پایان رسید» (جنیدی، ۱۳۹۲: ۱۳۷).

اما آیا نبودن زبان و خط و اجتماع و حافظه تاریخی در گذشته‌های دور به ما این اجازه را خواهد داد تا زمان کیومرث را به دوردست‌های پیش از تاریخ ببریم و مثلاً ادعا کنیم که دوره او از یک میلیون سال پیش تا یک‌صد هزار سال پیش را در برمی‌گرفته است؟ آیا می‌توان از نشانه‌هایی که در اسطوره کیومرث به کار رفته، برای شناخت دوره‌هایی که هنوز هیچ اسطوره‌ای در آن پا نگرفته و وجود زبان در آن مورد تردید است، بهره گرفت؟ به کمک چه روش‌هایی می‌توانیم به اعماق اسطوره‌ها نفوذ کنیم و زمان واقعی را در آنها هر چند به صورت تقریبی تشخیص دهیم؟ آیا استفاده از تکنیک‌هایی که باستان‌شناسان برای تاریخ‌گذاری و باستان‌سنجی یافته‌های خود به کار می‌گیرند، کارساز خواهد بود؟

تکنیک‌های باستان‌سنجی

چه می‌شد اگر مردمان باستان روی همه چیزهایشان، مهر «سال ساخت» می‌زدند، کاری که ما اکنون روی سکه‌های پولمان انجام می‌دهیم. در واقع اگر تمام کاری که یک نفر لازم بود روی یک نیزه یا یک تکه کوزه کشف شده انجام دهد، این باشد که کمی از آب دهانش را به سطح آن بزند یا روی آن را با پارچه نمناکی پاک کند تا تاریخ ساختش معلوم گردد، تاریخ‌گذاری باستان‌شناختی کار بسیار آسانی می‌شد (Feder, 2004: 124). باستان‌شناسان از تکنیک‌های مختلف تاریخ‌گذاری برای باستان‌سنجی یافته‌های خود بهره می‌گیرند. پاره‌ای از این تکنیک‌ها به کار باستان‌سنجی اسطوره نیز می‌آیند و ما تلاش خواهیم کرد که آنها را در تاریخ‌گذاری اسطوره کیومرث به کار گیریم.

تاریخ‌گذاری

تاریخ‌گذاری عبارت است از تعیین موضع رخدادها در طی زمان (کرباسی، ۱۳۷۵: ۱۱). پژوهشگر سعی می‌کند با بررسی و طبقه‌بندی یافته‌های مختلف در مکان‌های متفاوت به تقسیم‌بندی دوره‌های معین زمانی و تعیین قدمت آنها بپردازد (بحرالعلومی شاپورآبادی، ۱۳۹۲: ۳). در باستان‌شناسی، دو نوع تاریخ‌گذاری وجود دارد: ۱- تاریخ‌گذاری گاه‌نگار یا مطلق^۱ - ۲- تاریخ‌گذاری نسبی^۲

تاریخ‌گذاری گاه‌نگار یا مطلق^۳

در واقع ما، باستان‌شناسان، تکنیک‌هایی در اختیار داریم که این امکان را به ما می‌دهد که یک سال یا یک ترتیب از سال‌های دقیق را به یک دست‌ساخته یا یک محوطه باستانی نسبت دهیم. روش‌های تاریخ‌گذاری گاه‌نگار یا مطلق، یک دگرگونی در تحلیل‌های باستان‌شناختی پدید آورده‌اند. این نوع تاریخ‌گذاری، ما را قادر می‌سازد تا همان‌گونه که تاریخ‌نگاران درباره گذشته‌های بسیار نزدیک بحث می‌کنند، درباره گذشته‌های پیش از تاریخ بحث کنیم (Feder, 2004: 125).

1. Chronometrical or absolute dating

2. Relative dating

3. Chronometrical or absolute datin

در این روش، سن مواد فرهنگی و یا زمان وقوع حادثه تاریخی را در یک خط زمانی (روز، ماه، سال) و یا در میان دو خط زمانی (۱۰۰۰ تا ۹۰۰ ق. م) تعیین می‌کنند. تاریخ‌گذاری با این روش از راه‌های گوناگون انجام می‌گیرد و نیاز به اسباب و ابزار پیچیده علمی آزمایشگاهی دارد. این روش خود به دو شیوه تقسیم می‌شود: شیوه‌های رادیواکتیو همچون کربن ۱۴، پتاسیم، آرگون و شیوه‌های غیر رادیواکتیو همچون میدان مغناطیسی و تاریخ‌گذاری استخوان‌ها (امیرلو، ۱۳۶۶: ۵۱).

از آنجا که نمی‌توان از این نوع تاریخ‌گذاری در اسطوره استفاده کرد مگر در موارد بسیار نادر، به جزییات آن نمی‌پردازیم. همین مقدار هم برای تبیین تاریخ‌گذاری نسبی بیان شد.

تاریخ‌گذاری نسبی^۱

در بخش اعظم تاریخ طولانی باستان‌شناسی، تعیین قدمت یک محوطه یا دست‌ساخته بسیار دشوار، گنگ، غیر مستقیم و حتی سلیقه‌ای بود. به جز محوطه‌هایی که متعلق به یک فرهنگ یا دوره‌ای بود که نوشته و تقویم داشت، محوطه‌های دیگر غالباً با ارجاع به بافت‌های زمین‌شناسی، تاریخ‌گذاری می‌شدند؛ اینکه مواد محوطه در چه ژرفایی دفن شده و در کدام لایه پیدا شده‌اند. در دیگر موارد، محوطه‌ها بر پایه یک فرض نامعتبر زمان‌گذاری می‌شدند و آن اینکه فناوری در طول زمان به صورت گریزناپذیری رو به پیچیدگی است. به عنوان مثال غارهای نقاشی‌شده اروپا با نقاشی‌های شگفت‌انگیزشان از زندگی جانوران باستانی، مدت‌های طولانی بر اساس الگوی پندارین «پیچیدگی روزافزون هنری» تاریخ‌گذاری شده بودند. تصاویری که ابتدایی‌تر بودند نسبت به آنهایی که از دید بینندگان، هنری‌تر و پیشرفته‌تر بودند کهن‌تر پنداشته می‌شدند. بر پایه این دیدگاه، غارهایی که این آثار هنری را در خود داشتند، بر اساس یک ترتیب زمانی فرضی، رده‌بندی می‌شدند (Feder, 2004: 126).

«کنت. ل. فدر»، تبعیت از الگوی پندارین «افزایش پیچیدگی هنر در طول زمان» را

برای تاریخ‌گذاری، موجب گمراهی‌هایی می‌داند:

1. Relative dating

«اگر بخواهیم هنر اروپا را از رنسانس به بعد بر اساس یک ترتیب زمانی که صرفاً ناشی از برداشت شخصی ما از مفهوم کمال یا پیچیدگی یا مهارت فناوریانه اثر هنری است، رده‌بندی کنیم چه اتفاقی خواهد افتاد؟ بعید است بتوانیم یک رده‌بندی درست زمانی ایجاد کنیم. در واقع ممکن است که ما این رده‌بندی زمانی را به صورت وارونه انجام دهیم. به عنوان مثال ما اشکال هندسی ساده هنرمندی مانند پل کله^۱ را که متعلق به اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است، از لحاظ زمانی پیش از نقاشی‌های فاخر رئالیستی میکلائژ که آنها را حتی چهارصد سال پیش از آنکه پل کله به دنیا بیاید کشیده، قرار خواهیم داد. در واقع تعدادی از کهن‌ترین غارنرهای کشف‌شده در اروپا از نظر تکنیکی و هنری، به خاطر آنکه جانوران عصر یخبندان را خیلی واقعی نمایش می‌دهند، جزء پیچیده‌ترین‌ها هستند. خصوصاً تصاویر شگفت‌انگیز و باشکوهی از جانوران متعلق به ۳۲۰۰ سال پیش که در غار شووه در فرانسه پیدا شده‌اند. این نقاشی‌ها جزء پیشرفته‌ترین تصاویری هستند که در غارها یافت شده‌اند و بسیار واقعی‌تر و زیباتر از بیشتر غارنقاشی‌هایی هستند که به زمان‌های خیلی جدیدتر تعلق دارند» (همان).

در تاریخ‌گذاری نسبی از دو شیوه لایه‌نگاری و گونه‌شناسی استفاده می‌شود.

لایه‌نگاری^۲

تلاش برای قراردادن مواد باستانی در یک توالی زمانی، همیشه یکی از اهداف تحقیقات باستان‌شناختی بوده است. مدت‌ها پیش در سال ۱۷۹۹ ویلیام/اسمیت، کاوشگر انگلیسی دریافت که سنگ و خاکی که در زیر پاهای ماست، لایه‌های متمایزی دارد و این لایه‌ها نه فقط به صورت محل به محل بلکه تا کیلومترها به ترتیب روی هم انباشته شده‌اند. این لایه‌ها را که/ستر/تا نامیده می‌شوند (به هر لایه یک استراتم گفته می‌شود)، می‌توان در امتداد یک ناحیه وسیع مورد مطالعه و نقشه‌برداری قرار داد.

1. Paul Klee
2. stratigraphy

۱۰ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و ششم، بهار ۱۳۹۴

لایه‌های منفرد از روی رنگ و بافت (سنگی، ریگی، ماسه‌ای، گل رسی) و ترکیبات شیمیایی‌شان قابل تشخیص‌اند. ترتیب چینش استراتا، لایه‌نگاری خوانده می‌شود. هر چند نمی‌توان سال را مستقیماً تشخیص داد، اما قدمت موادی را که در لایه‌های جداگانه یافت می‌شود می‌توان در نسبت با دیگر مواد یافته‌شده در لایه‌های پایین‌تر (قدیمی‌تر)، لایه‌های بالاتر (جوان‌تر) یا در نسبت با اشیایی که در همان لایه یافت شده‌اند، به دست آورد.

باستان‌شناسان در زمینه توالی لایه‌نگاری هنوز از اصولی استفاده می‌کنند که ویلیام اسمیت در بیش از دویست سال پیش کشف کرد. اساساً باستان‌شناسان هنگام کاوش در یک محوطه کاملاً مواظب هستند که از طریق حفظ موقعیت لایه‌ای که دست‌ساخته یا بوم‌ساخته از آن به دست آمده، اصالت یافته‌ها را حفظ کنند (Feder, 2004: 126). در این روش هر رویداد نسبت به رویداد دیگر تاریخ‌گذاری می‌شود. در باستان‌شناسی، مواد فرهنگی یک محوطه باستانی را با دیگر محوطه‌ها مقایسه و تاریخ‌گذاری نسبی می‌کنند. مثلاً محوطه «الف» از محوطه «ب» قدیمی‌تر است و هر دو از محوطه «ج» قدیمی‌ترند. این تاریخ‌گذاری با روش‌هایی همچون لایه‌نگاری، تسلسل ابزار، اشیا و گیاه‌شناسی امکان‌پذیر است (امیرلو، ۱۳۶۶: ۵۱).

ملاحظات لایه‌نگاری در اسطوره

بررسی ترتیب لایه‌ها در اسطوره با توجه به ماهیت روایی آن، از دورتر به نزدیک‌تر انجام می‌شود. اما در محوطه‌های باستانی، «چون کاوش‌های باستان‌شناسی از سطح تپه باستانی آغاز می‌شود، باستان‌شناسان لایه‌ها و مواد باستانی را به صورت عکس ترتیب انباشت آنها کاوش می‌کنند» (امیرلو، ۱۳۶۶: ۵۱). نکته دیگر اینکه در محوطه‌های باستانی پس از انجام عملیات حفاری، لایه‌های کاویده شده قابلیت بازکاوی نخواهند داشت. هر چند باستان‌شناسان تدابیری در این باره اندیشیده‌اند؛ به عنوان مثال «اگر شما عکس‌هایی را که از حفاری‌های باستان‌شناختی گرفته شده یا فیلم‌های مستندی را که درباره تحقیقات باستان‌شناختی تهیه‌شده دیده باشید، ممکن است شگفت‌زده شوید از اینکه ببینید دیوارهای واحدهای حفاری معمولاً به شکل خیلی دقیقی، عمودی هستند و در

واحدهای حفاری بزرگ‌تر، حتی بلوک‌هایی چهارضلعی از خاک دست‌نخورده باقی است. وسواس کاوشگران نسبت به دیوارهای پهن، مستقیم، خراش‌خورده و بلوک‌های خاکی دست‌نخورده، نشان‌دهنده تلاش آنها برای حفظ کنترل‌های لایه‌نگارانه دقیق و درست است؛ یعنی حفظ همان لایه‌های خاکی دست‌نخورده که می‌توانند به عنوان نقطه‌های مرجع در لایه‌نگاری کل محوطه به کار روند» (Feder, 2004: 127). در اسطوره به دلیل ماهیت زبانی آن، اساساً با چیزی به نام تخریب و برگشت‌ناپذیری لایه‌ها روبه‌رو نیستیم.

شاید لایه‌نگاری چندان کمکی به باستان‌سنجی اسطوره نکند، اما موجبات یک تقسیم‌بندی ساده را در ساختار آن فراهم می‌آورد و همین سبب می‌شود تا علاوه بر تشبه به روش‌های تاریخ‌گذاری در باستان‌شناسی، زمینه برای گونه‌شناسی و در پی آن تاریخ‌گذاری اسطوره مهیا شود.

همان‌گونه که در باستان‌شناسی، بخش اعظم هر لایه را خاک و سنگ و رسوباتی تشکیل می‌دهد که هیچ‌گونه ارزش مطالعاتی ندارند، در روایت اسطوره‌ای نیز بیشترین بخش لایه‌ها را کلماتی تشکیل می‌دهد که از نظر تاریخ‌گذاری اسطوره جایگاهی ندارند. قدمت لایه‌های پایین‌تر زمین همیشه بیشتر از لایه‌های بالاتر از آن است، اما درباره لایه‌های اسطوره با توجه به سرشت روایی آن نمی‌توان با چنین قطعیتی سخن راند. به عنوان مثال داستان کیومرث در شاهنامه، چندین لایه قبل از داستان جمشید قرار دارد، اما از نظر استاد بهار، جدیدتر از داستان جمشید است:

«اما کیومرث و اسطوره او، یک اسطوره کهن هند و ایرانی نیست. ظاهراً در کهن‌ترین مراحل تفکر هند و ایرانی، جم یا به روایتی دیگر منو^۱، نخستین انسان - خدا بوده است و در روایات ودایی، نشانی از کیومرث نیست» (بهار، ۱۳۹۳: ۴۳).

در لایه‌نگاری اسطوره تنها چیزی که اهمیت دارد، تقسیم ساختار بزرگ‌تر به ساختارهای کوچک‌تر است و ضرورتی وجود ندارد که این لایه‌نگاری متأثر از محتوای اسطوره باشد (هر چند تفسیر لایه‌ها تحت تأثیر محتوا خواهد بود). به عنوان مثال اسطوره کیومرث به روایت شاهنامه را که از سه سرگذشت (داستان) تشکیل شده، حتماً

۱۲ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و ششم، بهار ۱۳۹۴

لازم نیست به سه لایه تقسیم کنیم (کاری که البته ما در این تحقیق انجام داده‌ایم)؛ بلکه می‌توانیم آن را تنها بر اساس کمیت ابیات لایه‌نگاری کنیم، مثلاً لایه‌های ده بیتی یا بیست بیتی. ضمن اینکه مساوی بودن حجم لایه‌ها نیز الزامی نیست.

گونه‌شناسی^۱

گونه‌شناسی یک نظام طبقه‌بندی مبتنی بر ساخت و ترکیب گونه‌هاست. گونه‌شناسی، جست‌وجوی انگاره‌های مربوط به اشیا یا متغیرهای تعیین‌کننده این اشیاست (فاگان، ۱۳۹۳: ۴۱۲). ارزش و اعتبار گونه‌شناسی این است که امکان مقایسهٔ آثاری را که در دو محل باستانی کشف شده‌اند، به وجود می‌آورد (همان: ۴۱۳).

باستان‌شناسان همیشه با گونه‌ها سر و کار داشته و دارند. یکی از بنیادی‌ترین مفروضات آنان دربارهٔ گونه این است که گونه یک گروه یا یک خوشه از اشیاست که خیلی به یکدیگر شبیه هستند و با اشیایی از گروه‌های دیگر در دو یا چند ویژگی اختلاف دارند. این نوع رویکرد گونه‌شناسانه تنها محدود به دست‌ساخته‌ها نیست، بلکه به صورت گسترده شامل انواع زیادی از اشیا می‌شود، به شکلی که حتی می‌تواند کل فرهنگ‌ها را هم در برگیرد. هم‌زمان بحث‌های دامنه‌داری در میان باستان‌شناسان دربارهٔ اینکه چه چیزی یک گونه را به وجود می‌آورد و یک گونه چه چیزی را می‌نمایاند، رواج داشته است. برو، آ، دیدگاهی مطرح می‌کند:

«گونه‌ها پیدا نمی‌شوند. دانشجو یک گونه را تشخیص نمی‌دهد. او آن را می‌سازد و اشیا را در درون آن جاسازی می‌کند. اشیا به گونه‌ها تعلق ندارند و به گونه‌ها تقسیم نمی‌شوند، بلکه دانشجو آنها را درون گونه‌هایی جا می‌دهد... در واقع هیچ نظام گونه‌شناسیکی به اشیا نچسبیده است. طبقه‌ها صرفاً واقعیاتی هستند که در ذهن دانشجویان وجود دارد. آنها هیچ موجودیت دیگری ندارند» (LeBlanc & Redman, 1971: 126).

باستان‌شناسان به استفاده از چهار گونه گرایش نشان می‌دهند که در عمل به ندرت یک گونه از گونه دیگر تفکیک می‌شود و متخصصان معمولاً این نوع اطلاعات را از

1. Typology
2. brew

بقه‌بندی‌های کلی آثار و ابزار به دست می‌آورند (فاگان، ۱۳۹۳: ۴۲۱). این چهار گونه عبارتند از: توصیفی، زمانی (کرونولوژیکال)، کاربردی و سبکی. از این میان، گونه زمانی می‌تواند باستان‌شناس را بیشتر از سایر گونه‌ها در تعیین موقعیت‌های زمانی که از اهداف اصلی باستان‌شناسی است، یاری رساند. «این گونه‌ها با توجه به شکل تعیین می‌شوند، ولی در واقع شاخص‌های زمان هستند و برای تشخیص و تعیین تفاوت‌های زمان و دوران گذشته، در سطح وسیعی به کار گرفته می‌شوند» (همان: ۴۲۲-۴۲۳).

بسته به اینکه یافته‌های باستان‌شناسی از گونه جانوری باشد یا گیاهی و یا گونه‌های دیگر، شاخه‌هایی در باستان‌شناسی پدید آمده است؛ از جمله جانور باستان‌شناسی، گیاه باستان‌شناسی و اختر باستان‌شناسی.

ملاحظات گونه‌شناسی در اسطوره

در باستان‌شناسی، روایات اسطوره‌ای گاهی واژگانِ پس‌رانده شده و حاشیه‌ای و کم‌رنگ مانند صفت‌ها و مشبه‌ها از نظر گونه‌شناختی ارزشی بسیار فراتر از واژگان اصلی و برجسته مانند موصوف‌ها و مشبه‌ها پیدا می‌کنند و می‌توانند به عنوان گونه‌هایی کلیدی در تعیین موقعیت زمانی و مکانی اسطوره نقش بزرگی ایفا کنند؛ زیرا روایت‌های شفاهی همیشه در حال پوست‌اندازی هستند و چه بسا بسیاری از اجزای قدیمی‌تر آنها به تدریج و با آهنگی بسیار کند رنگ می‌بازند و در مواردی حتی به فراموشی سپرده می‌شوند و اجزایی دیگر مربوط به زمانی و یا مکانی دیگر و شاید جدیدتر جای آنها را پر می‌کنند و این فرایندی دایمی است تا وقتی که یک اسطوره به تاریخ می‌رسد و مکتوب می‌شود.

مشکل می‌توان نظر قطعی داد که هر اسطوره به چه مکان و زمانی تعلق دارد. به وجود آورنده اسطوره‌ها، گروه‌های ناشناخته‌ای از مردم اندیشمندی بودند که در هزاره‌های پیشین می‌زیسته‌اند. این اسطوره‌ها در طی زمان تغییر و تحول یافته‌اند. همان‌طور که فرهنگ‌ها با هم آمیخته می‌شوند، اسطوره‌ها نیز با هم می‌آمیزند و اسطوره‌هایی جدید را به وجود می‌آورند و تغییر جا و زمان می‌دهند (حریریان و دیگران ۱۳۹۳: ۹۳). یک نمونه در داستان کیومرث این است که کیومرث در درخشندگی به خورشید مانند شده و خورشید، مشبه‌به است. از این‌رو به نظر می‌رسد که خورشید تنها

۱۴ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و ششم، بهار ۱۳۹۴
استفاده بلاغی داشته باشد و یک عنصر اصلی در ساختار اسطوره به شمار نرود. حال آنکه از خلال متون مذهبی اوستایی درمی‌یابیم که پیوند تنگاتنگی بین کیومرث و خورشید وجود دارد:

«سپس چون بر کیومرث آمد، کیومرث به سوی نیمروز، بر طرف چپ افتاد و نخست نیز آن پای چپ بر هم زد. هم‌زد آن تن او را برگرفت و به خورشید سپرد که این روشنی خورشید است که بر جهان تابد» (دادگی، ۱۳۹۰: ۶۹).

باید دانست که اسطوره، محدودیت‌های ذاتی محوطه‌های باستان‌شناسی را ندارد؛ زیرا به آسانی و بدون نیاز به کلنگ و تیشه و فرچه، می‌توان از آن، گونه‌هایی مثل خورشید و ماه و کوه و... را به دست آورد. از طرفی مرز گونه‌ها در اسطوره متغیر و سیال است. گاهی یک گونه در یک بافت کلامی از نوع کاربردی است، اما در بافت کلامی دیگر از نوع زمانی. در برخورد باستان‌شناختی با واژگان کانونی اسطوره نیز گاهی ضروری است که آنها را از بطن اسطوره خارج کنیم و به صدایشان در محیط‌های واقعی‌تر گوش دهیم. مثلاً برای بررسی باستان‌شناختی واژه ریواس در روایت بندهش: «چون کیومرث به هنگام درگذشت، تخمه بداد... چهل سال آن (تخمه) در زمین بود. با به سر رسیدن چهل سال، ریواس تنی یک ستون پانزده برگ، مهلی و مهلیانه از زمین برستند»، لازم است کلیت روایت را نادیده بگیریم و ریواس را از آن زاویه بررسی کنیم که به کار باستان‌شناسی مورد نظر ما بیاید؛ مثلاً از دید مقاوم بودن ریشه‌های آن در برابر یخبندان.

باستان‌شناسی اسطوره کیومرث

لایه‌نگاری اسطوره کیومرث

اسطوره کیومرث در شاهنامه مشتمل است بر سه بخش که هر بخش را برابر با یک لایه در کاوش‌های باستان‌شناسی می‌توان گرفت: لایه یکم که داستان کیومرث است، ۱۴ بیت دارد. لایه دوم، داستان سپامک است که از ۳۳ بیت تشکیل شده و لایه سوم، قسمتی از داستان هوشنگ است که دارای ۲۴ بیت است. همچنان که در باستان‌شناسی تعیین ارتفاع لایه‌ها و نام‌گذاری آنها سلیقه‌ای و تنها برای سهولت بخشیدن به کار

گزارش باستان‌شناختی اسطوره کیومرث به روایت شاهنامه / ۱۵
طبقه‌بندی و احیاناً تعیین قدمت نسبی یافته‌هاست، لایه‌نگاری اسطوره کیومرث نیز چیزی فراتر از این نیست. در این تحقیق تنها به بررسی لایه یکم اسطوره کیومرث خواهیم پرداخت. البته در صورت نیاز از ابیات لایه‌های دیگر نیز به عنوان شاهد مثال استفاده خواهیم کرد.

گونه‌شناسی داستان کیومرث (لایه یکم)

ما در این لایه به دنبال همان چیزهایی خواهیم گشت که باستان‌شناسان در کاوش‌های خود به دنبال آنها می‌گردند. یعنی بقایای فرهنگی و محیطی و... و هم‌زمان با رونمایی از یافته‌های خود اعم از دست‌ساخته، بوم‌ساخته و... به بررسی گونه‌شناختی آنها نیز خواهیم پرداخت.

مهم‌ترین یافته در لایه نخست، یک گونه انسانی است به نام «کیومرث». او در زیبایی و درخشش چون خورشید و ماه و در رعنائی چون سرو سهی است:

به خوبی چو خورشید بر گاه بود (فردوسی، ۱۳۸۱: ۲۱)

همی تافت از او فر شاهنشاهی چو ماه دو هفته ز سرو سهی

(فردوسی، ۱۳۸۱: ۲۱)

مصراع نخست می‌تواند نقطه عزیمت ما برای شناخت انسان کیومرثی به کمک روش گونه‌شناسی به شمار آید. در این مصراع، کیومرث در خوبی (= زیبایی = وجه‌شبه) به خورشید مانند شده است. نظیر این تشبیه در بندهش نیز آمده، اما با وجه‌شبه دیگری (= روشنی). هر چند این دو وجه‌شبه از هم جدا نیستند، اما واضح است که «روشنی» وجه‌شبه دقیق‌تری است. نتیجه اینکه از این مصراع و متن بندهش که در پی خواهد آمد، به آسانی درمی‌یابیم که کیومرث، رنگ پوست سفید داشته و نیز درمی‌یابیم که خورشید که در هر دو متن در جایگاه مشبه‌به ظاهر شده، می‌بایست به گونه‌ای ویژه با سرنوشت کیومرث در ارتباط بوده باشد. در اینجا به دلیل غلبه شواهد مخالف، بحث درباره آن را مسکوت می‌گذاریم و نمی‌توانیم مثلاً فرض را بر این بگذاریم که انسان کیومرثی در روزگاری که خورشید به عصر یخبندان خاتمه می‌داده، می‌زیسته است. و اینک متن بندهش:

«کیومرث را آفرید روشن چون خورشید. او را به اندازه چهار نای بالا بود. پهناش چون بالاش... کیومرث دارای چشم، دارای گوش، دارای زبان و دارای دَخشک بود. دَخشک داشتن این است که مردم از تخمه او بدان گونه زادند» (دادگی، ۱۳۹۰: ۴۰-۴۱).

«به دین گوید که من مردمان را ده گونه فراز آفریدم: نخست آن کیومرث روشن و سپید چشم است» (همان: ۸۰).

پوست روشن و پهن و بالای یکسان انسان کیومرثی که از آن کوتاه قد بودن و تنومندی کیومرث مستفاد می‌شود و نیز قرینه‌های دیگری که از این پس ارائه خواهد شد، ما را بر این می‌دارد که به طرح این فرضیه پردازیم که انسان کیومرثی همان انسان نئاندرتال است. زیرا بر اساس نظر زیست‌باستان‌شناسان یا دیرین‌شناسان^۱، نئاندرتال‌ها هم پوست روشن داشته‌اند و هم کوتاه قد و پهن پیکر بوده‌اند و...:

«نزدیک به ۵۰۰۰۰ سال پیش در شمال اسپانیا، یازده نئاندرتال کشته شدند. چگونگی این کشتار هنوز رازناک باقی مانده است؛ اما امروزه - ۱۷۰۰ استخوان شکسته از آنها - سرنخ‌هایی را در اختیار دانشمندان قرار داده تا دریابند که نئاندرتال‌ها دارای چه رنگ مویی بوده‌اند (قرمز)، رنگ پوستشان چگونه بوده است (روشن) و آیا آنها می‌توانسته‌اند سخن بگویند (احتمالاً)» (The Wilson Quarterly, 2010: 80).

«نئاندرتال‌ها از نظر آناتومی کمی کوتاه‌تر اما بسیار عضلانی‌تر از هوموساپین‌های هم‌عصر خود بودند. ویژگی‌های جمجمه‌ای آنها نسبت به هوموساپین‌ها شامل ابروهای برجسته، پیشانی‌های شیب‌دار تو رفته و فک بی‌چانه و سنگین و رو به جلو و دندان‌های بزرگ پیشین بود. شانه‌ها و لگن خاصره آنها پهن‌تر، قفسه سینه تا حدودی مخروطی شکل و ساعدها و ساق‌های آنها کوتاه‌تر بود» (The Columbia Encyclopedia, 2015).

«نئاندرتال‌ها در مقایسه با انسان‌های مدرن و حتی در مقایسه با اجداد

1. Paleoanthropologists

احتمالی‌شان یعنی هوموهایدلبرگ‌ها، دارای بدنی کوتاه‌قدتر بودند که احتمالاً بخشی از فرایند سازگاری آنها برای زندگی در شرایط سرد آب و هوایی بوده است. قد بازسازی شده یک نر، ۱۶۵ سانتیمتر است. نیرومندی نئاندرتال‌ها از ساختار بدنی آنها با آن دست‌ها و پاهای قوی و نسبتاً کوتاه پیدا بوده است» (Augusti & Antón, 2002: 275-276).

تا اینجا دریافته‌ایم که از نظر آناتومی، کیومرث با هومونئاندرتال‌ها تطابق دارد، اما حتماً ضرورت دارد که نشانه‌هایی در داستان کیومرث بیابیم که از نظر شرایط محیطی و فرهنگی نیز او را به انسان نئاندرتال پیوند زند. زیست‌باستان‌شناسان معتقدند که نئاندرتال‌های اروپا در عصر پارینه‌سنگی میانه (از ۳۰۰۰۰۰ هزار تا ۳۰۰۰۰ سال قبل) می‌زیسته‌اند که مختصات آب و هوایی آن برابر با آخرین عصر یخبندان (وورم) است و فرهنگ آنها، فرهنگ موسترین است (رجوع کنید به بخش ابزار و فناوری نئاندرتال‌ها). اما ابزاری که از نوع فرهنگ موسترین است در ایران مربوط به دوره میانی پارینه‌سنگی جدید^۱ است. «تقریباً تمامی ابزار نوع موستری ایران از «تراشه^۲» ساخته شده است. آغاز دوره میانی پارینه‌سنگی جدید در ایران را می‌توان در فاصله زمانی بین یک‌صد هزار سال تا هشتاد هزار سال پیش تصور کرد» (ملک شه‌میرزادی، ۱۳۸۷: ۷۱).

در داستان کیومرث در شاهنامه با توجه به بافت سخن، گونه‌های زمانی «سرو، پلنگینه و کوه» به دست می‌آید و در بندهش «ریواس». در ادامه هر کدام را جداگانه و به به تفصیل بررسی خواهیم کرد. اما آیا این گونه‌های زمانی می‌توانند زمان کیومرث را به زمان نئاندرتال‌ها (دوره پارینه‌سنگی میانه) که مصادف است با آخرین عصر یخبندان، برسانند؟

گونه زمانی کوه

در شاهنامه کوه که یک زمین‌ساخته^۳ است به عنوان نشیمن‌گاه کیومرث معرفی شده است:

که چون نو شد او بر جهان کدخدای نخستین به کوه اندرون ساخت جای
(فردوسی، ۱۳۸۱: ۲۱)

1. middle upper palaeolithic
2. flake
3. geofact

۱۸ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و ششم، بهار ۱۳۹۴
سر تخت و بختش برآمد ز کوه پلنگینه پوشید خود با گروه
(فردوسی، ۱۳۸۱: ۲۱)

نام کیومرث با نام کوه عجین شده است و این از لقب او، گرشاه = مرد کوه، پیداست.
سپه کرد و نزدیک او راه جست همی تخت و دیهیم گرشاه جست
(کزازی، ۱۳۸۴: ۲۴)

در «آثارالباقیه» ابوریحان بیرونی آمده:

«و اما ایرانیان انسان نخستین را کیومرث می‌نامند و به او لقب «گرشاه»
می‌دهند به معنی پادشاه کوهستان و نیز به او «گل‌شاه» یعنی شاه گل گفته
می‌شود» (بیرونی، ۱۳۸۰: ۱۱۴). کزازی گلشاه را نادرست می‌داند: «ریختی دیگر
از گرشاه، گلشاه است. از آن روی که معنای نژاده و کهن این برنامه فراموش
شده بوده است» (کزازی، ۱۳۸۴: ۲۴۰).

و اما ما نئاندرتال‌ها را به عنوان انسان‌های غارنشین (کوه‌نشین) می‌شناسیم. و این
ویژگی دیگری است که سرنوشت نئاندرتال‌ها را به سرنوشت انسان کیومرثی گره زده
است. در اروپا، «انسان‌های متأخر در اواخر دوره پلیستوسن به گونه تنومند خود یعنی
نئاندرتال تبدیل شدند؛ همان‌هایی که بر سر تصاحب غارها با خرس‌های غارنشین به
رقابت پرداختند و سبب انقراض آنان شدند» (Augustí & Antón, 2002: 274).

نئاندرتال‌ها مخصوصاً نئاندرتال‌های کلاسیک نه تنها در اروپا بلکه در بقیه نقاط دنیا
غارنشین بوده‌اند: «فسیل هومو ساپینس نئاندرتالنیسیس^۱ یا همان انسان نئاندرتال برای
اولین بار در سال ۱۸۴۸ در غاری از ناحیه جبل الطارق مراکش و سپس در سال ۱۸۵۶
در غاری در دره neander در شهر دوسلدورف آلمان کشف شد. از سال ۱۸۵۸ تاکنون،
بقایای ۳۵۰ انسان نئاندرتال (مرد، زن و کودک) در ۸۳ نقطه مختلف از جمله در
غارهای کشورهای بلژیک، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، کروواسی، عراق، فلسطین، ازبکستان و
شبه‌جزیره کریمه (اوکراین) کشف شده است» (مهاجری، ۱۳۸۳: ۱۴).

1. Homo sapiens neanderthalensis

با توجه به ابزار یافته‌شده در رشته‌کوه زاگرس واقع در ایران و بخش‌هایی از شمال عراق که مؤید فرهنگ موستریین یعنی فرهنگ انسان‌های نئاندرتال است می‌توان گفت که کوه‌های زاگرس نیز جایگاه نئاندرتال‌ها بوده‌اند.

بیشترین مدارک دال بر اینکه دست کم برخی از نئاندرتال‌ها از هم‌نوعان ناتوان خود پرستاری می‌کرده‌اند از شمال عراق به دست آمده است؛ همان‌جا که رودخانه زاب بزرگ در میان دره‌های زاگرس جریان دارد. بالای دیواره شیب‌دار دره شنیدر یک فضای باز وجود دارد که به یک غار بزرگ منتهی می‌شود. در سال ۱۹۵۱ یک باستان‌شناس آمریکایی به نام رالف سولکی^۱، منطقه را نقشه‌برداری کرد. او این غار را که هر زمستان به اشغال تعدادی از خانواده‌های بومی گرد و گله‌های آنها درمی‌آمد، به دقت بررسی کرد. هنگامی که سولکی یک گودال کوچک آزمایشی در کف غار کند، شواهدی مبنی بر اینکه از دوران پیش از تاریخ، انسان‌هایی در این غار می‌زیسته‌اند، پیدا کرد. در سال‌های بعد سولکی و یک تیم از دانشگاه کلمبیای نیویورک، همراه با دانشمندان عراقی و کارگران کرد، غار شنیدر را حفاری کردند. آنها در لایه‌های بالایی رسوبات، اجاق‌ها، ابزار و اجساد دفن شده مردمی را پیدا کردند که هر چند در هزاران سال پیش زندگی می‌کرده‌اند، از انسان‌های مدرن به شمار می‌رفتند. سپس در سال ۱۹۵۳ آنها بقایای تنها نئاندرتالی را که تا آن زمان در عراق کشف شده بود پیدا کردند، قطعاتی از اسکلت یک کودک. بعدها معلوم شد که غار شنیدر در بردارنده نه اسکلت نئاندرتال است که عمر آنها بین ۴۰۰۰۰ تا ۷۰۰۰۰ سال تخمین زده می‌شود (Steffoff, 2009: 74-75).



شکل ۱: خانه‌ای مرتفع مخصوص کردهای جدید و بزهایشان. غار شاندر در (شانیدر) به سرپرستی رالف سولکی تبدیل به درگاهی شد که رو به گذشته باز شد.

1. Ralph Solecki

ارنست هرتسفلد در بخش مربوط به دوره پیش از تاریخ کتاب خود، این عقیده را مطرح می‌کند که سیر مدنیت در مناطق مختلف غرب آسیا از آسیای صغیر گرفته تا ارمنستان و سوریه و بین‌النهرین و جنوب غربی ایران، مشابه و متأثر از دوره‌های پیش از تاریخ بوده است؛ ضمن اینکه تمدن در این مناطق به‌ویژه در عصر فلزات، ابتدا در ارتفاعات و سپس در مناطق پست‌تر زمین به وجود آمده است: «در آن هنگام مناطق مرتفع‌تر، از تمدن بسیار پیشرفته‌تری برخوردار بوده‌اند و سپس مناطق پست‌تر را تحت تأثیر خود قرار داده‌اند» (Herzfeld, 1941: 6).

به طور کلی از اولین تلاشی که برای کشف فرهنگ‌های پارینه‌سنگی در زاگرس صورت گرفت، بیش از نیم قرن می‌گذرد. عمده‌ترین و مقبول‌ترین نتایجی که از حفاری‌های زاگرس (به عنوان مثال حفاری بیستون توسط کوون) به دست آمد این بود که در منطقه زاگرس، ابزار موسوم به موسترین وجود دارد و احتمالاً متعلق به دوره پارینه‌سنگی میانه است (شریفی، ۱۳۸۴: ۳۵۱).

با نگاهی به تصویر زیر که پراکنش نئاندرتال‌ها را در ایران نشان می‌دهد، درمی‌یابیم که غارها مهم‌ترین نشیمن‌گاه نئاندرتال‌های ایرانی نیز بوده‌اند.



شکل ۲

اکنون این پرسش پیش می‌آید که چرا نئاندرتال‌ها در غارها سکونت می‌کرده‌اند؟ پاسخ روشن است؛ برای در امان ماندن از سرما. مگر نه اینکه عصر، عصر یخبندان است. «آناتومی حفظ‌شده نئاندرتال‌ها نشان می‌دهد که آنها موجوداتی نیرومند و بزرگ‌جثه بودند که در درازنای عصر یخبندان به سختی برای زنده ماندن تلاش می‌کردند» (Tremelin, 2006: 22). آنها از میان همه انسان‌گونه‌هایی که تا به حال شناسایی شده‌اند، تنها گونه‌ای هستند که بیشترین سازگاری را با آب و هوای سرد پیدا کرده‌اند و عنوان فراقطبی را از آن خود کرده‌اند. آنها خپل و سینه‌بشکه‌ای بودند با سرهایی بزرگ و دست و پاهایی کوتاه» (Hoffecker, 2005: 53). نئاندرتال‌ها همان مردمان مرموزی بودند که در طول یخبندان وورم در اروپا می‌زیستند (Harvati & Harrison, 2008: 38).

بسیاری از دیرین‌انسان‌شناسان بر این اندیشه‌اند که فیزیک نئاندرتال‌های قدیمی برای سازگاری با شرایط سرد آب و هوایی اروپا، در طول یخبندان‌های پلیستوسن تکامل پیدا کرد. برخی حتی بر آنند که بینی‌های پهن و بزرگ نئاندرتال‌ها حاصل نوعی سازگاری با سرما بوده است. سوراخ‌های گشاد بینی، ممکن است توانایی آنها را برای گرم کردن هوای سرد، پیش از کشاندن آن به درون ریه‌ها افزایش داده باشد» (Steffoff, 2009: 68-69).



آیا نئاندرتال‌ها در جریان تکامل خود صاحب بینی‌های بزرگ شدند تا بتوانند در هوای سرد عصر یخبندان به آسانی نفس کنند؟

شکل ۴: آیا نئاندرتال‌ها در جریان تکامل خود صاحب بینی‌های بزرگ شدند تا بتوانند در هوای سرد عصر یخبندان به آسانی نفس کنند؟

۲۲ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و ششم، بهار ۱۳۹۴

برای در امان ماندن از سرمای استخوان سوز، علاوه بر پناه بردن به غارها، تمهیدات دیگری نیز لازم بوده از جمله لباس. «نئاندرتال‌ها همچنین ممکن است چوب را برای سوزاندن بریده یا تراشیده باشند. تحقیقات جدید نشان داده که در سردترین مناطقی که گمان می‌رفته نئاندرتال‌ها در آنجا زیسته باشند، بدن چاق به تنهایی نمی‌توانسته آنها را گرم نگه دارد. نئاندرتال‌ها در شرایط بسیار سخت آب و هوایی توانسته‌اند به کمک منابع تکنیکی و فرهنگی یعنی دانش و ابزار، زنده بمانند. آثار بجا مانده از اجاق‌های درون غارها و استخوان‌های سوخته نشان می‌دهد که آنها از آتش استفاده می‌کرده‌اند. اما آنها به لباس هم نیاز داشته‌اند. آنان احتمالاً پوست و خز حیوانات را تبدیل به لباس و روانداز می‌کرده‌اند. هر چند هیچ نشانی از این چیزها به دست نیامده است و هنوز هم کسی مدرکی نیافته که نشان دهد نئاندرتال‌ها برای خود سرپناه می‌ساخته‌اند (همان: ۸۱-۸۲).



شکل ۴: نئاندرتال‌ها بیشتر از همه گونه‌های قبل از خود از آتش استفاده می‌کرده‌اند. ما نمی‌دانیم که آیا آن‌ها آتش‌های وحشی و طبیعی را رام می‌کرده‌اند یا این که می‌توانسته‌اند خودشان شعله آتش تولید کنند؟

پرتال جامع علوم انسانی

گونه زمانی «پلنگینه»

در شاهنامه، پلنگینه (پوست پلنگ) که یک دست‌ساخته^۱ است به عنوان لباس انسان کیومرثی مطرح است و شاید مراد از پلنگینه، توسعاً پوست همه حیوانات باشد. سر تخت و بختش برآمد ز کوه پلنگینه پوشید خود با گروه (فردوسی، ۱۳۸۱: ۲۱)

در اسطوره کیومرث با تأکید ویژه‌ای درباره پوشش چرمین سخن رفته است که نمی‌تواند بی‌ارتباط با پدیده سرما و یخبندان بوده باشد:

پوشید تن را به چرم پلنگ که جوشن نبد خود نه آیین جنگ (همان: ۲۲)

درباره نئاندرتال‌ها خواندیم که بدن چاق به تنهایی نمی‌توانسته آنها را از سوز سرما در امان نگه دارد. در داستان کیومرث در شاهنامه به ابیاتی برمی‌خوریم که نشان می‌دهد سیامک - نوع دیگری از انسان کیومرثی - تنها به علت برهنه‌بودن و نداشتن تن‌پوش مناسب نتوانسته در برابر دیو (دیو سرما) تاب بیاورد و به دست او از پای درآمده است:

سیامک بیامد برهنه تن
برآویخت با پور اهرمنا
سیامک به دست خروزان دیو
تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو (همان، ۱۳۶۸: ۲۳)

به دنبال این واقعه، حیواناتی هم که در دشت‌ها به سر می‌برده‌اند، به خاطر سورت سرما، ویله‌کنان به کوه‌ها پناهنده شده‌اند:

دد و مرغ و نخجیر، گشته گروه
برفتند ویله‌کنان سوی کوه
برفتند با سوگواری و درد
ز درگاه گرشاه برخاست گرد (همان)

مدت مدیدی سرما روی زمین را فرامی‌گیرد، اما سرانجام روی زمین از آن بدکنش پرداخته می‌شود:

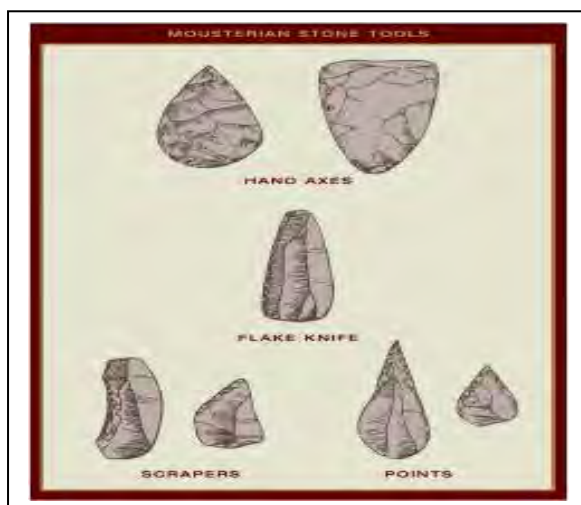
۲۴ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و ششم، بهار ۱۳۹۴
نشستند سالی چنین سوگوار پیام آمد از داور کردگار...
از آن بدکنش دیو، روی زمین پرداز و پردخته کن دل ز کین
(فردوسی، ۱۳۶۸: ۲۳)

اگر سرانجام گونه انسان کیومرثی شکار را آموخته و از پوست حیوانات برای خود تن‌پوش ساخته است، آیا نئاندرتال‌ها نیز ابزار لازم را برای شکار در اختیار داشته‌اند؟ آیا آنها قادر بوده‌اند پوست حیوانات را دباغی کنند و به عنوان پوششی برای در امان ماندن از سرما استفاده کنند؟ اگر این چنین بوده، فرهنگ ابزارسازی آنها چه نام داشته است؟

ابزار و فناوری نئاندرتال‌ها

نئاندرتال‌ها در ساخت ابزار با استفاده از تکنیک لاوایی مهارت پیدا کرده بودند؛ زدن تکه‌هایی از سنگ چخماخ به هم [برای تهیه آتش] و گاهی به دست آوردن بیش از یک ابزار از یک ماده. ابزار آنها، گوناگونی بیشتری نسبت به تبرهای دستی قدیمی‌تر فرهنگ آشولی نشان می‌دهد. محققین ابزار نئاندرتال‌ها را در گونه‌هایی مثل سرنیزه‌ها، خراشنده‌ها و چاقوها یا تیغه‌ها و بر مبنای شکل آنها یا نوع کاربردی که احتمالاً داشته‌اند طبقه‌بندی کرده‌اند. سرنیزه‌ها به عنوان مثال می‌توانسته‌اند با رشته‌هایی از زردپی (تاندون) به چوب‌های باریکی بسته شوند و به عنوان نیزه استفاده شوند. خراشنده‌ها برای پاک کردن پوست و خز جانوران بسیار مناسب بوده‌اند. یکی از اولین سایت‌هایی که در بردارنده ابزار نئاندرتال‌ها بود، غاری در فرانسه به نام موستر^۱ بود. به همین دلیل باستان‌شناسان از این ابزار با عنوان صنعت موستری یاد می‌کنند. این ابزار به دوره‌ای از عصر حجر برمی‌گردند که به پارینه‌سنگی میانی معروف است و در اروپا از ۳۰۰۰۰۰ هزار تا ۳۰۰۰۰ سال قبل به طول انجامیده است. در امتداد این زمان و در گستره جغرافیایی نئاندرتال‌ها، صنعت موستری برخی دگرگونی‌ها را از خود نشان داد، اما فناوری پایه‌ای آن تغییر چندانی نکرد (Steffoff, 2009: 79).

1. Le Moustier



شکل ۵

گونه‌های زمانی «ریواس» و «سرو»

آیا غیر از آنچه درباره کوه و پلنگینه گفته شد، شواهد دیگری را می‌توان به دست داد که نشان دهد انسان کیومرثی به مانند نئاندرتال‌ها گرفتار سرما و یخبندان بوده است؟ اساساً آیا می‌توان زمان و مکان انسان کیومرثی را هر چند به صورت تقریبی روشن کرد؟

شاید با بررسی دو گیاهوم‌ساخته^۱ «ریواس» و «سرو» بتوانیم به پرسش‌های بالا پاسخ دهیم. در بندهش آمده است که:

«چون کیومرث به هنگام درگذشت، تخمه بداد، آن تخمه‌ها به روشنی خورشید پالوده شد و دو بهر آن را نریوسنگ نگاه داشت و بهری را سپندارمذ پذیرفت. چهل سال آن تخمه در زمین بود. با به سر رسیدن چهل سال، ریواس تئی یک ستون، پانزده برگ، مهلی و مهلیانه از زمین برستند» (دادگی، ۱۳۹۰: ۸۱).

دکتر بهار، ستون را به معنای ساقه گرفته است (دادگی، ۱۳۹۰: ۱۸۰). با این حساب، آنچه

1. floral ecofact

از متن بندهش به دست می‌آید، ریواسی است با یک ساقه و پانزده برگ. اما آیا می‌توان این گونه گیاهی و زمانی ارزشمند را تاریخ‌گذاری کرد؟ باید گفت پاسخ به این پرسش که ریواس پانزده برگ چگونه گیاهی بوده و در چه زمانی و در کجا می‌رویده، از توان این جستار خارج است. همین قدر باید دانست که «ریواس‌های وحشی، بومی آسیا هستند. هر چند امروزه در بسیاری از کشورهایی که آب و هوای معتدل دارند، کشت می‌شوند. آنها آب و هوای خنک را ترجیح می‌دهند و به‌ویژه در مغولستان و سیبری و دامنه‌های هیمالیا رشد می‌کنند. ساق‌های زیرزمینی که ساق‌برگ‌ها از آنها می‌رویند، در زمین‌هایی که در طول زمستان یخ بسته‌اند، به آسانی زنده می‌مانند» (Prance, 2005: 126).

اینکه ریواس در برابر یخبندان مقاوم است، نکته‌ای است که به آسانی فرضیه ما را (کیومرث انسان نئاندرتال است و عصر او عصر یخبندان) تأیید می‌کند. و شاید دربارهٔ نشیمن‌گاه کیومرث نیز سر نخ‌هایی به دست ما بدهد. آیا سیبری و کناره‌های رودخانه ولگا و کوه‌های اورال، زیستگاه انسان کیومرثی نبوده‌اند؟ آیا رود ولگا، همان رود دائیتی معروف نیست؟

«کیومرث را آفرید... راست بر بارِ رود دائیتی که (در) میانه جهان ایستد. کیومرث بر سوی چپ و گاو بر سوی راست (هرمزد آفریده شدند). دوری ایشان یکی از دیگری و نیز دوری از آب دائیتی به اندازه بالای خود (ایشان) بود» (دادگی، ۱۳۹۰: ۴۱).

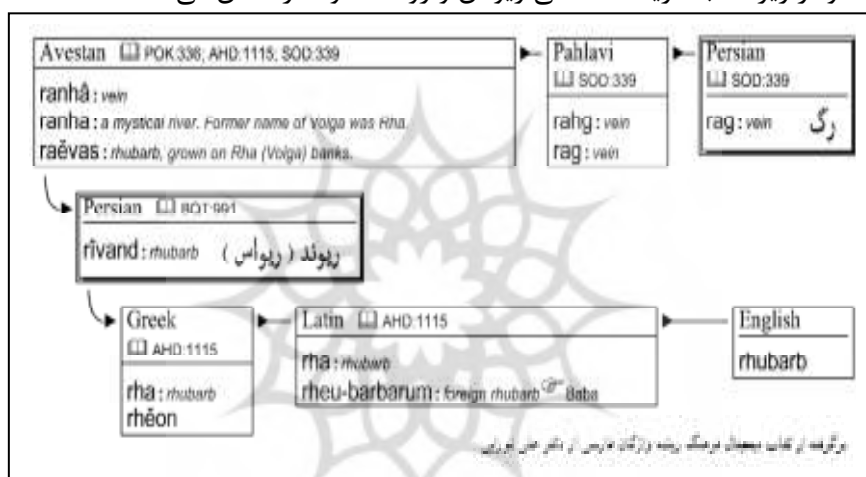
«دائیتی رود از ایرانویج بیاید، به... بشود. از همه رودها خرفستر در او بیشتر است. چنین گوید که دائیتی رود پر خرفستر» (همان: ۷۵).
«رود دائیتی، آب‌های تازنده را سرور است» (دادگی، ۱۳۹۰: ۸۹).

مگر نه اینکه دربارهٔ جایگاه اولیه آریاییان (سیبری)، سخن‌های زیادی گفته شده است. «سرزمین مادر و پایگاه اصلی قبایل هند و ایرانی به احتمال زیاد، خطه آسیای میانه بوده است» (دوستخواه، ۱۳۹۲: نوزده). شاید اگر نسبت رود ولگا و ریواس را بررسی کنیم، به مستندات بهتری برسیم.

معادل ریواس یا ریباس در انگلیسی ریباب^۱ است که برگرفته از نام سکایی ولگا یعنی «را» و نام یونانی آن یعنی rha است؛ ضمن اینکه کناره‌های شرقی رودخانه ولگا خاستگاه و رویشگاه ریواس‌های وحشی محسوب می‌شود.

در زبان آلبانیایی شمالی re^۲ به معنی ابر و در اوستا ranha نام یک رود است و در سکایی (Rā (Pā)، نام رود ولگا است (malory & adai1, 1997: 158-159). ارتباط ریواس و رودخانه ولگا شگفت‌انگیز است: «Rhubarb یک نام قرون وسطایی لاتینی است که از دو واژه یونانی rha و barbarum ترکیب شده است که به ترتیب ریواس و خارجی، معنی می‌دهند. Rha همچنین در معنی رودخانه ولگا به کار می‌رود. بنابراین ممکن است نام این گیاه از نام رودخانه ولگا گرفته شده باشد. زیرا گیاه ریواس از سرزمین‌های خارجی شرق رودخانه ولگا استحصال می‌شده است» (McGee, 2004: 366).

نمودار زیر، نسبت ریشه‌شناختی ریواس و رودخانه ولگا را نشان می‌دهد.



به موجب بیست باب اول وندیداد، شانزدهمین کشوری که اهورامزدا برای سکونت ایرانیان آفریده، سرزمین رنگها یا رنها^۲ بوده که در سرچشمه رود رنگها واقع شده است. پژوهشگران برای تعیین و تشخیص محل و موقع «رنگها»، تحقیقات زیادی به کار برده و طی آن کوشیده‌اند محل آریاوویج را مشخص سازند. علت این امر آن است که در سایر

1. rhubarb
2. Ranha

۲۸ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و ششم، بهار ۱۳۹۴

بخش‌های اوستا، نام آریاوایج به دفعات ذکر شده و محل آن در مجاورت رنگها دانسته شده است. ابراهیم پورداوود معتقد است که رود «رنگها» همان «سیردریا» یا «سیحون» و «آریاوایج» نیز در حدود خوارزم است (رضایی، ۱۳۸۸: ۱۵۵-۱۵۴). بدیهی است بنا بر مستندات پیشتر ذکر شده، نمی‌توان این نظر استاد پورداوود را که رود رنگها، همان رودخانه سیحون است پذیرفت.

گیابوم‌ساخته دیگری که در اسطوره کیومرث می‌تواند در تعیین موقعیت مکانی انسان کیومرثی نقش مهمی بازی کند، «سرو» است. واژه سرو به صورت یک مشابهه در داستان آغازین شاهنامه نمایان شده است:

همی تافت زو فرّ شاهنشاهی چو ماه دو هفته ز سرو سهی
(فردوسی، ۱۳۸۱: ۲۱)

پیش از اسلام، سرو نماد سرافرازی مردم ایران بوده است. این درخت به عنوان یک درخت مقدس در آیین زرتشت جایگاه ویژه‌ای داشته است. نقل است که سرو ابرکوه را که برخی آن را قدیمی‌ترین درخت جهان می‌دانند، زرتشت پیغمبر از بهشت آورده و با دست خود کاشته است. آیا این بهشت نمی‌توانسته جایی در اطراف جنگل‌های تایگا در کرانه شرقی رود ولگا در سیبری بوده باشد که پوشیده از درختان سوزنی و فلس برگ از جمله سرو است؟ آیا کاج کریسمس اروپاییان آریایی‌نژاد نیز یک یادگار نمادین از این وطن ترک‌شده نیست؟ و اصلاً آیا این درختان، توت‌های قبیل‌های این دو گروه از آریاییان نبوده‌اند؟

تایگا یا جنگل شمالی به صورت یک کمربند پهن و تقریباً ناگسسته در امتداد کانادا، سیبری و اسکاندیناوی کشیده شده است. درون این کمربند، جنگل‌های به ظاهر نامحدودی از درختان میوه‌مخروطی وجود دارد. تایگا، یازده میلیون مایل مربع (۲۸ میلیون کیلومتر مربع) یا هفده درصد از سطح خشکی‌های زمین را پوشانده است و بزرگ‌ترین پوشش گیاهی جهان است. درختانی (میوه‌مخروطی) که در آنجا می‌رویند، نمونه‌هایی از بازدانه‌ها هستند؛ گیاهانی که دانه‌هایی تولید می‌کنند که درون تخمدان قرار ندارند، بلکه دانه‌های آنها به وسیله مخروط‌ها محافظت می‌شوند. تایگا در مناطق

سرد شمالی گسترده است؛ آنجا که فصل رویش به قدر کافی بلند است و باران کافی برای رشد درخت وجود دارد، اما آنقدر سرد است که درختان پهن‌برگ نمی‌توانند در آنجا برویند. در ورخویانسک در سیبری، رکورد پایین‌ترین درجه یعنی $90^{\circ} - (67,8^{\circ}C)$ ثبت شده است (International Wildlife Encyclopedia, 2002: 2614). درختان سرو و کاج که در برابر نوسانات شدید دمایی مقاوم هستند، از پرتعدادترین درختان تایگا هستند. جنگل‌های تایگا در سیبری، قسمت‌های شمالی رودخانه ولگا را پوشانده‌اند.

آیا ایرانیان آریایی‌نژاد قبل از مهاجرت بزرگ خود در مناطقی مانند ناحیه کنونی شهر آستراخان (حاجی طرخان سابق) که هنوز هم اقوامی از نژاد سکاکا در آن زندگی می‌کنند، اقامت نداشته‌اند؟

و اما باورساخته‌ای^۱ که سرنوشت انسان کیومرثی و نئاندرتال‌ها را به هم بیشتر پیوند می‌زند، کیش و آیین است. ابیات زیر از شاهنامه بیانگر این است که کیومرثیان، آیین‌هایی از جمله آیین سوگواری داشته‌اند:

به رسم نماز آمدندیش پیش ازان جایگه برگرفتند کیش
(فردوسی، ۱۳۸۱: ۲۱)

همه جامه‌ها کرده پیروزه‌رنگ دو چشم ابر خونین، دو رخ بادرنگ
(همان: ۲۳)

دد و مرغ و نخجیر گشته گروه برفتند وپله‌کنان سوی کوه
(همان)

برفتند با سوگواری و درد ز درگاه گرشاه برخاست گرد
(کزازی، ۱۳۸۴: ۲۵)

و در سرگذشت نئاندرتال‌ها می‌خوانیم که «اولین انسان‌های شناخته‌شده‌ای بوده‌اند که مرده‌های خود را چال می‌کرده‌اند. و دلیل احتمالی آن، داشتن نوعی دین بوده است» (Howells, 1967: 196).

بسیاری از گمانه‌زنی‌های علمی درباره رفتار نئاندرتال‌ها از موضوع خاک‌سپاری

1. ideofact

مردگان برخاسته است. مهم‌ترین دلیل دانشمندان، تعداد انگشت‌شماری از اسکلت‌های نسبتاً سالم است که نشان می‌دهد اجساد آنها را در غارها دفن کرده‌اند، جایی که از دسترس لاش‌خورها و از فساد به دور بوده‌اند. علی‌رغم ادعاهایی مبنی بر اینکه اینگونه تدفین‌ها می‌توانسته‌اند طبیعی یا اتفاقی بوده باشند، بیشتر محققین اکنون معتقدند که نئاندرتال‌ها مردگان خود را دفن می‌کرده‌اند. به هر حال این پرسش مورد بحث است که خاک‌سپاری‌ها به چه منظور و با چه تشریفات همراه بوده است؟ یک محوطه تدفین در موستر^۱ در بردارنده یک ماده معدنی به نام هماتیت است که به صورت پودری قرمز رنگ کوبیده شده. در سایت تشیک‌تاش^۲ در قزاقستان در اطراف بدن یک بچه نئاندرتال، شاخ‌های بز پیدا شده است. به عقیده برخی محققین، اینها و دیگر یافته‌ها در گورهای دیگر، پیشکشی‌های مربوط به تشریفات تشییع‌جنازه و یا اشیایی بوده که به عنوان پاره‌ای از یک مراسم یا مناسک در درون یک گور یا نزدیکی آن می‌گذاشته‌اند. آیین‌های خاک‌سپاری، نشانه‌هایی از یک سیستم اعتقادی هستند، یا دست کم نشانه‌هایی هستند از اینکه آن مردمان به مردگان خود احترام می‌گذاشته‌اند و نوعی رفتار نمادین هستند که به اشیای مادی، مفهومی فراتر از مادیت می‌بخشند» (Steffoff, 2009: 82-83).



شکل ۶

1. Le Moustier
2. Teshik Tash

طول عمر کوتاه نئاندرتال‌ها نیز نکته‌ای است که اشتراکات بیشتر آنها را با انسان کیومرثی موجب شده است. آیا واژه کیومرث که به معنی «زندگی میرا» است، خود گویای زندگی ناپایدار و کوتاه انسان‌های کیومرثی نیست؟

کیومرث که در پهلوی در ریخت گیومرت^۱ نیز به کار می‌رفته است، در اوستا «گی‌مرتَن» بوده است. «گیه» که ستاک «زی» در زیستن از آن به یادگار مانده است، به معنی زندگانی است. ستاک واژه در «مرتَن» نیز «مر» یا «مار» است که در مردن هنوز کاربرد دارد و واژه «مرد» نیز از آن برآمده است. از این‌روی معنای «گی‌مرتَن»، «زندگانی میرا» خواهد بود. از آن است که بلعمی نیز نوشته است: معنی کیومرث، زنده گویای میرا بود. از آن‌روی که کیومرث نخستین مرد ایرانی است که آفریده شده است، نام او را بدین‌سان نیز می‌توانیم گزارد: زندگی در پیکر آدمی» (کزازی، ۱۳۸۴: ۲۳۱-۲۳۲).

استاد پیرنیا بر آن است که اگر معنی واژه کیومرث، زندگی میرا باشد، در این صورت نمی‌توانیم او را انسان بدانیم. از این‌رو سخن گفتن درباره اینکه کیومرث، نخستین انسان یا نخستین پادشاه است، به کلی منتفی خواهد بود (پیرنیا، ۱۳۸۸: ۸۸). جز در بخش گاهان و وندیداد، در همه بخش‌های دیگر اوستا از گیومرت (کیومرث) نام برده شده و فَرَوَشی او در ردیف فروشی زرتشت ستوده و همه‌جا با صفت اَشَوَن (نیک ستاینده آشه) از او یاد شده است. یشت‌ها که دربردارنده روایاتی است که «به دورانی کهن‌تر از گاهان تعلق دارد» (دوستخواه، ۱۳۹۲: ۴۷ و پنج، به نقل از امیل بنونیس) کیومرث را اینگونه معرفی کرده است: «فَرَوَشی گیومرت اَشَوَن را می‌ستاییم. نخستین کسی که به گفتار و آموزش اهوره مزدا گوش فراداد و از او خانواده سرزمین‌های ایران و نژاد ایرانیان پدید آمد» (همان: ۴۲۳) در گفتار ویسپرد، کیومرث، «نخست‌اندیش» (همان: ۵۶۳) و «نخستین آدمی» (همان: ۵۶۸) است.

کیومرث در شاهنامه، نخستین پادشاه و طول پادشاهی‌اش سی سال است:
به گیتی درون سال سی شاه بود به خوبی چو خورشید بر گاه بود
(فردوسی، ۱۳۸۱: ۲۱)

در حالی که در بندهش، عمر کیومرث پس از تازش اهریمن سی سال است.
«چون هزاره خدایی به ترازو آمد، اهریمن در تاختن کیومرث در
(دوران) تازش، سی سال زیست» (دادگی، ۱۳۹۰: ۱۵۵).

دربارۀ طول عمر نئاندرتال‌ها چنین آمده: «نئاندرتال‌ها به طور معمول حدود سی سال
زندگی می‌کرده‌اند، هر چند برخی از آنها عمرهای طولانی‌تر نیز داشته‌اند» (Szalay, 2013).

نتیجه‌گیری

انسان کیومرثی با توجه به ویژگی‌هایی که در شاهنامه و دیگر متون مکمل همچون
بندهش برای آن برشمرده شده، برابر است با انسان نئاندرتال (هوموساپین نخستین) و
هم از این‌رو دوره او برابر است با دوره پارینه‌سنگی میانی و فرهنگ او، برابر است با
فرهنگ موسترین و مختصات آب و هوایی زمان او با مختصات آب و هوایی آخرین عصر
یخبندان همخوانی دارد. آنگاه که انسان کیومرثی را انسان نئاندرتال دانستیم، در آن
صورت خواهیم توانست از دیگر یافته‌های باستان‌شناسان درباره نئاندرتال‌ها که قابل
اعتنا نیز هست، برای شناخت عمیق‌تر انسان کیومرثی یا همان نئاندرتال ایرانی و به تبع
آن، شناخت دقیق‌تر اسطوره کیومرث بهره‌مند شویم. استفاده از متدولوژی
باستان‌شناسی می‌تواند دریچه‌ای تازه به روی ما بگشاید تا از طریق آن بتوانیم جنبه‌های
مغفول اساطیر را شناسایی و گزارش کنیم.

منابع

- امیرلو، عنایت‌الله (۱۳۶۶) «سالیابی محوطه‌های باستانی ایران به روش کربن ۱۴»، باستان‌شناسی و تاریخ، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، شماره ۱، صص ۵۰-۶۲.
- بحرالعلومی شاپورآبادی، فرانک (۱۳۹۲) روش‌های سالیابی در باستان‌شناسی، تهران، سمت.
- بهار، مهرداد (۱۳۹۳) پژوهشی در اساطیر ایران، تهران، آگه.
- بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد (۱۳۸۰) آثارالباقیه عن قرون الخالیه، تهران، مرکز پژوهشی میراث مکتوب.
- پیرنیا، حسن (۱۳۸۸) عصر اساطیری تاریخ ایران، تهران، هیرمند.
- جنیدی، فریدون (۱۳۹۲) داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی، تهران، بلخ.
- حریریان، محمود و دیگران (۱۳۹۳) تاریخ ایران باستان، جلد ۱، تهران، سمت.
- دادگی، فرنیغ (۱۳۹۰) بندهش، تهران، توس.
- دوستخواه، جلیل (۱۳۹۲) اوستا، کهن‌ترین سرودها و متن‌های ایرانی، تهران، مروارید.
- رضایی، عبدالعظیم (۱۳۸۸) تاریخ ده‌هزار ساله ایران، تهران، اقبال.
- شبانی، مریم (۱۳۹۱) «نئاندرتال‌های ایران بیدار می‌شوند»، دانش روز، تهران، شماره ۱، صص ۴۶-۵۳.
- شریفی، مهناز (۱۳۸۴) «پیچیدگی‌های استقراری زاگرس در اواخر پلیستوسن و اوایل هولوسن»، تهران، اثر، شماره ۳۸ و ۳۹، صص ۳۴۶-۳۵۵.
- فاگان، برایان (۱۳۹۳) سرآغاز، درآمدی بر باستان‌شناسی (اصول، مبانی و روش‌ها)، ترجمه غلامعلی شاملو، تهران، سمت.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۶۸) شاهنامه، تهران، روزبهان.
- (۱۳۸۱) شاهنامه، به تصحیح مصطفی جیحونی، اصفهان، گروه انتشاراتی شاهنامه پژوهی.
- کرباسی، کلود (۱۳۷۵) تاریخ‌گذاری نسبی و مطلق، تهران، معاونت معرفی و آموزش میراث فرهنگی.
- کزازی، میر جلال‌الدین (۱۳۸۴) نامه باستان از آغاز تا پادشاهی منوچهر، جلد ۱، تهران، سمت.
- معصومی، غلامرضا (۱۳۸۹) تاریخچه علم باستان‌شناسی، تهران، سمت.
- ملک شه‌میرزادی، صادق (۱۳۸۷) اطلس باستان‌شناسی ایران (از آغاز دوره یکجانشینی و استقرار در روستاها)، تهران، سمت.
- مهاجری، شاهین (۱۳۸۳) «هنر و موسیقی انسان نئاندرتال»، هنر و موسیقی، تهران، شماره ۵۵، صص ۱۴-۱۶.

Augustí, J., & Antón, M (2002) Mammoths, Sabertooths, and Hominids: 65 Million Years of Mammalian Evolution in Europe. New York: Columbia

- University Press.
- Feder , K (2004) *Linking to the Past: A Brief Introduction to Archaeology*. New York: Oxford University Press.
- Harvati , K., & Harrison, T (2008) *Neanderthals Revisited: New Approaches and Perspectives*. New York: Springer.
- Herzfeld, e.(1941) *iran in thr ancient east*. london: oxford university press.
- Hoffecker, J (2005) *A Prehistory of the North: Human Settlement of the Higher Latitudes*. New Brunswick, NJ: Rutgers University Press.
- Howells, W (1967) *Mankind in the Making: The Story of Human Evolution*. Garden City, NY: Doubleday.
- International Wildlife Encyclopedia (3rd ed., Vol. 19) (2002) New York.: Marshall Cavendish.
- LeBlanc, S. A., & Redman;, C. L (1971) *Explanation in Archeology: An Explicitly Scientific Approach*. New York: Columbia University Press.
- Malory, j. p., & adail, d (1997) *Encyclopedia of indo-european culture*. london: fitzroy dearborn.
- McGee, H (2004) *On Food and Cooking: The Science and Lore of the Kitchen*. New York: Scribner.
- Nguyen, T (2013) *A Mythographical Journey to Modernity: The Textual and Symbolic Transformations of the Hung Kings Founding Myths*. *Journal of Southeast Asian Studies*, 44(2).
- Prance, G (2005) *The Cultural History of Plants* (M. Nesbitt, Ed.) New York: Routledge.
- Steffoff, R (2009) *Ice Age Neanderthals (Humans: An Evolutionary History)* New York : marshallcavendish.
- Szalay, J (2013, March 19) *Neanderthals: Facts About Our Extinct Human Relatives*. Retrieved may 29, 2015, from LiveScience: <http://www.livescience.com/28036-neanderthals-facts-about-our-extinct-human-relatives.html>.
- The Columbia Encyclopedia, 6th ed. (Columbia University Press, 2015), s.v. "Archaeology," Retrieved may 29, 2015, from Questia: <http://www.questia.com/read/1E1-archaeol/archaeology>.
- The Wilson Quarterly (2010) *Cloning the Neanderthals*. *The Wilson Quarterly*, 34(4).
- Tremlin, T (2006) *Minds and Gods: The Cognitive Foundations of Religion*. New York.: Oxford University Press.